

روضہ زندہ کننده دلہا و جانہا



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

سپاس بیکران خداوند حکیم و صلوات فراوان بر سرور انبیاء حضرت محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

یکی از راه های تقرب الی الله، ذکر مصیبت اهل بیت علیهم السلام و گریه بر مظلومیت آنان می باشد. روضه آنان دل و جان را زنده می کند. ایمان را تقویت می نماید. انسان را از گناه دور می نماید. اشک بر حسین باعث می شود امام زمان علیه السلام به ما نظر لطفی می کند.

در دعای ندبه آمده است:

فَعَلَى الْأَطَائِبِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِمَا وَآلِهِمَا فَلَيْبِكَ الْبَاكُونَ، وَإِيَّاهُمْ فَلْيَنْدُبِ النَّادِبُونَ، وَلِمِثْلِهِمْ فَلْيَنْدِرِفِ الدُّمُوعُ، وَلْيَصْرُخِ الصَّارِخُونَ، وَيَضْجِجِ الضَّاجُّونَ، وَيَعِجَّ الْعَاثُونَ،

پس بر پاکیزگان از اهل بیت محمد و علی (درود خدا بر ایشان و خاندانشان)، باید گریه کنندگان بگیرند و زاری کنندگان زاری کنند و برای مانند آنان باید اشک ها روان شود و فریاد کنندگان فریاد زنند و شیون کنندگان شیون کنند و خروشدگان بخروشدند،...

افتخار ما شیعیان و محبان اهل بیت علیهم السلام این است که گریه کن حسین هستیم و تا زمان مرگ گریه بر مصیبت های ارباب بی کفتمان را فراموش نمی کنیم.

انشالله این گریه ها ذخیره شب اول قبر ما و ذخیره قیامت ما خواهد بود.

در این کتاب به ذکر مصیبت چند نفر از مداحان و ذاکران اهل بیت پرداخته شده است. و متن روضه آنان را اینجا گردآورده ایم.

بهار 1402. کرمانشاه

روضه

توبه حضرت آدم و گریه بر حسین (ع)

در روایت است که موقعی که حضرت آدم می خواست نزد خدا توبه کند از جبرئیل کیفیت توبه کردن را سؤال کرد. جبرئیل به او فرمود: که خدا را به نامهای مقدس . که در ساق عرش نوشته شده قسم دهد تا خدا توبه او را بپذیرد

حضرت آدم خدا را قسم داد

یا حمید بحق محمد، یا عالی بحق علی ، یا فاطر بحق فاطمه ، یا محسن بحق ((
(.الحسن، یا قدیم احسان بحق الحسین

پس آدم عرض کرد چرا وقتی بنام پنجمین می رسم قلبم می شکند و اشکم جاری می شود؟ جبرئیل گفت: فرزند تو حسین به مصیبتی دچار می شود که کلیه مصیبتها در مقابل آن کوچک و ناچیز ند

آدم گفت: چه مصیبتی؟ جبرئیل گفت: حسین(ع) در حالی کشته می شود که عطشان و غریب و تنها خواهد بود و یاری نخواهد بود و یآوری نخواهد داشت. ای آدم: کاش تو حسین را در آن حال می دیدی که کار او به جائی می رسد که تشنگی در نزد او مثل دود مانع دیدن آسمان می شود ، پس کشته می شود و ذبح می شود مثل ذبح گوسفند و دشمنان ااث و اموال او را غارت می کنند ، سر او و یارانش را به شهرها می گردانند و زنان نیز اسیر گردانده می شوند

آدم گریه سختی نمود و خداوند تو به او را قبول فرمود.

درمانده ام چیزی ندارم غیر آهم

این قحطی اشکِ دو چشمانم گواهم

اصلاً حواسم به تو و تنهایت نیست

شرمنده آقایِ غریبم رو سیاهم

هنگامِ معصیت به یاد تو نبودم

تو گریه کردی جایِ من بر اشتباهم

میت رسمِ آخر سر زِ چشمانت بیفتم

بر این گدایت رحم کن ای تکیه گاهم

اصلاً مرا چه به وصال و شکوه از هجر

وقتی که انقدر از شما دور است راهم

با این همه وضع بدم مثل تو آقا

گریان شاه بی کفن هر صبحگاهم

*از اینجا دلتو ببرم سر سفرهٔ روضهٔ امشب ، اما این روضهٔ امشب انقدر زیاده که آدم نمیدونه کجا

اصلاً میتونه این روضه رو بخونه ..*

جان ها فدای خواهری که ناله میزد

ای کشته افتاده در قتلگاهم

آخر تو را با قتلِ صبر از من گرفتن

حالا بین بی یاور و پشت و پناهم

کل حرم غارت شده چشم تو روشن

همراه دخترها در بند سپاهم

بیش از ستاره زخم و فلک در نظاره بود

دامانِ آسمان ز غمش پر ستاره بود

لازم نبود آتش سوزان به خیمه ها

دشتی ز سوزِ سینه زینب شراره بود

میخواست تا بیوسد و برگرددش ز خاک

قرآنِ او ورق ورق و پاره پاره بود

یک خیمه نیم سوخته شد جای صد اسیر

چیزی که ره نداشت در آن خیمه چاره بود

در زیر پای اسب دو کودک ز دست رفت

*یک به یک بچه ها رو شمرد دید دو تا از بچه ها کم هستند .. اومدن تو این بیابون یه وقت دیدن این
دو تا بچه دست به گردنِ هم انداختن زیرِ دستِ پای اسب ها جون دادن .. یه بچه رو زینب رو دست
گرفت ، یه بچه رو ام کلثوم ..*

در زیر پای اسب دو کودک ز دست رفت

چون کودک کان پیاده و دشمن سواره بود

آزاد گشت آب ، ولیکن هزار حیف !

شد شیردار مادر و ، بی شیرخواره بود

چشمی بر آنچه رفت به غارت، نداشت کس

اما دل رباب ، پی گاهواره بود

یک طفل با فرات کمی حرف زد ولی

نشید کس که حرف زدن با اشاره بود

یک رخ نمانده بود که سیلی نخورده بود

در پشت ابر ، چهره ی هر ماهیاره بود

از دست ها پرس که با گوش ها چه کرد

از مشتش پرس که با گوشواره بود

*وقتی امروز ریختن سمت خیمه ها، وقتی خیمه ها رو آتیش زد، دیدن همه دارن فرار می کنند، آخه

زین العابدین فرموده بودن: "علیکن بالفرار" دستور امام همه دارن فرار میکنن، اما دیدن یه خانومی

هی میزنه به دل آتیش، گفتن: چرا این زن داره میره تو دل آتیش؟ گفتن: این خانوم زینب... آخه تو این

خیمه عزیز برادرش تب داره...

از این بچه هایی که دامنشون آتیش گرفته بود، میگه: دیدم یه دختر بچه دامنش آتیش گرفته، پای برهنه رو خارها داره میدوه، دشمن میگه دلم براش سوخت، گفتم: برم دامنش رو خاموش کنم... همچنین که نزدیکش شدم دیدم دستش رو روی سرش گذاشت... گفت: ای مرد! بخدا من بابا ندارم، من یتیم شدم.. گفتم کاریت ندارم، اومدم آتیش دامنش رو خاموش کنم... میگه: تا آتیشش رو خاموش کردم... دیدم انگار یه چیزی میخواد بگه روش نمیشه... از چهره اش خوندم گفتم چی میخوای بگو؟ گفت: یه مقدار آب داری به من بدی.. میگه: رفتم یه مقدار آب آوردم به دستش دادم دیدم نمیخوره... گفتم: مگه آب نمیخواستی، چرا نمی خوری؟ گفت: به من بگو راه علقمه از کجاست؟ میخوام برم به عموم بگم: دیگه خجالت نکشه...

بی بی زینب سلام الله علیها اومدن همه رو سرشماری کردن، خیلی کار زینب امشب مشکل... همه رو که آروم کرد، دید از یه گوشه یه صدا ناله بلند شد، دید پشت خیمه ها یه صدای ناله میاد، اومد دید رباب رو خاکا نشسته... عزیز دلم اینجوری گریه نکن، میگوشی زینب رو...

امروز همه اومدن با ابی عبدالله وداع کردن، اما رباب از دور نگاه میکرد، جلو نیومد، حیا کرد... اما تو مجلس یزید وقتی نانجیب با چوب خیزران بر لب و دندان میزد، یه وقت دیدن حضرت رباب دوید سر رو بغل کرد، هی آروم داره نوازش میکنه... وقتی برگشتن خرابه... حضرت زینب سؤال کرد، رباب ندیده بودم هیچ وقت اینقدر بیقرار بشی؟ گفت: خانم معذرت میخوام ازت... دست خودم نبود... آخه اون لحظه ی آخر که داشت وداع میکرد خیلی دوست داشتم پیام، دستای حسین رو ببوسم... باهاش خدا حافظی کنم... بی بی جان از شما حیا کردم، دیدم الان داره با چوب خیزان میزنه...

پشت خیمه ها هم گفت: خانم جان! ببخشید دست خودم نیست قربونت برم یه جرعه آب بهم دادن حواسم نبود این آب رو خوردم، تا حالا وقتی بچم تو بغلم بود، هی ناخن بهم میزد "اگر مادر شیر نداشته باشه به بچه بده... هی بچه ناخن میزنه" هنوز جای ناخناش هست، یه جرعه آب خوردم حالا شیر دارم، اما علی ندارم.. گفت:*

بس کن رباب حرمله بیدار میشود

امروز وقتی اون نانجیب گفت حسین هنوز زنده ای؟ بین دارن میرن سمت خیمه ها... تکیه به نیزه شکسته داد بلند شد.. گفت: اگر دین ندارید حداقل اقل آزاد مرد باشید... اول بیاید کار حسین رو تموم کنید، "گریه کنا هیچ موقع دشمن تو این چند روز حرف ابی عبدالله رو گوش نداد... هر وقت میومد حرف بزنه هلله میگردن کسی نشونه..." تا گفت بیاید کار حسین رو تموم کنید، شمر گفت: راست میگه برگردید، همه اومدن تو گودال، همه اومدن تو گودال، یکی با نیزه میزنه، اینا که حریص بودن زودتر برن سمت خیمه ها زودتر کارو تموم کنن.... یکی با شمشیر میزنه...

میسوزم ..

مته زخمای سرخ رو پیکرِ تو

مته شعله دامنۀ دخترِ تو

مته ناله های دلِ مادرِ تو

میسوزم ..

مته چشمایی که میشه پر ستاره

مته پایه طفلی که زخمی خاره

مته گوشِ اون طفلی که میشه پاره

میسوزم حسین جان ، که آبت ندادن

کمک خواستی اما جوابت ندادن

میسوزم برادر ، که خاکت نکردن

هنوز دارن این ها تو گودال میگردن

حسین جان .. حسین جان ..

من دیدم ..

یکی اومد و با لگد بی هوا زد

یکی با یه نیزه برای خدا زد

اوند پیرمردی تو رو با عصا زد

من دیدم ..

کمک خواستنت رو همه میشنیدن

تو رو سمت مقتل چطور میکشیدن

سرت رو سر حوصله بریدن

تو دعوای سرها دلم چی کشیده

سر تو حسین جان به خولی رسیده

از امشب عزیزم دیگه از ما دوری

یه شب توی دیر یه شب تو تنوری

سری به روی نیزه ها بلنده

کاشکی رقیه چشم شو بینده

اینجوری که سر رو زدن به نیزه

افتادش فقط به مویی بنده

مرکبای تازه نفس آوردن

یکی یکی نعلای تازه خوردن

چیزی که از تن حسین نمونده

همونیم که مونده بود رو بردن

دیگه تموم کار میبینه زینب وسط غبار

به روی پیکرش تو قتلگاه میدوه ده سوار

شلوغ قتلگاه دیگه تمومه کار

از خیمه زینب خودشُ رسونده

درستش اینه خودشُ کِشونده

رسید به قتلگاه حسینُ شناخت

آخه نشونی از تنش نمونده

نیزه و سنگ و تیرارُ که برداشت

دید که نه جسمی داره و نه سر داشت

داداش تو زیر و رو شدی برا چی

خنجر از اون بوسه مگه خبر داشت

ای سرِ روی نی این بلا اومده سر تو کی

میخوان که زینبُ جدا کنن از تو با کعبِ نی

میبینی وضعمُ ای سر روی نی

امشب ناموس حسین تکُ تنهاست .. ان شاءالله با ناموسِت آواره نشی .. چهار ساله بود روشنایی ها رو

کم میکرد باباش علی .. میگفت نمیخوام چشمی قد و بالایِ زینبُ ببینه .. کجا بودی یا امیرالمومنین

امروز .. گفت وقتی حمله کردن سمت خیمه ها دیدن زینب جلو خیمه ایستاده بود نمیزاشت میگفت

اینا بچه هستن اینا میترسن .. اینقدر با تازیانه زینبُ جلو خیمه زدن .. حسین ...

بچه ها امشب تو بیابون داد میزدن.. یکی میگفت عمه گوشم درد میکنه.. یکی میگفت عمه استخوان هام درد میکنه .. یکی میگفت عمه بابام کجاست میخواست برام آب بیار .. وقتی اومدن خیمه ها رو آتش زدن زینب کبری زودی اومد مقابل زین العابدین عرض کرد عزیز برادرم چی دستور میدی؟.. گفت عمه جان بگو همه فرار کنن.. والا این زن و بچه ها تو خیمه میسوزن اینا رحم ندارن .. هر کی به یه سمتی میدوید .. میگه یه مرتبه دیدم زینب جلوی خیمه داره بال بال میزنه .. گفتن همه فرار کردن تو چرا اینجا ایستادی .. فرمود من تو این خیمه یه بیمار دارم .. همه توی این بیابونا هی میگفتن وا حسینا .. وا حسینا ..

همه جویای حسین بودن تا عاقبت همه اومدن تو گودال زینب اومد تو گودال .. کاری کردن دختر اومد باباشو دید نشناخت .. هی میگفت عمه بلند شو بریم سراغ بابام .. عمه این کیه ؟.. این رگای بریده برا چیه؟.. گفت عزیزم این بابات .. آی حسین ..

دونه دونه بچه ها رو شروع کرد جمع کردن .. همه رو دونه دونه شمرد .. دید یدونه شون کمه .. یکی از نازدانه ها نیست .. اومد اطراف خیمه رو گشت دید پشت یه بوته ای دو تا پای کوچولو .. همچین که بوته رو کنار زد ، دید دختر مسلم زیر دست و پا جون داده ..

شام غریبونه پرا میسوزه

دامن کل دخترا میسوزه

این بوی سوختگی خیمه ها نیست

موی سرا با معجرا میسوزه

خولی و شمر موندن و خنده هاشون

به خیمه ها وا شده دیگه پاشون

من نمیگم سر گوشا چی اومد

پر شده از گوشواره کیسه هاشون

همچین دید زمین کربلا میلرزه آسمان رنگ خون به خودش گرفته زینب اومد خدمت زین العابدین، عزیز برادرم چرا آسمون این جوری شده زمین میلرزه گفت عمه جان الان ساعتی که کارِ باباُمُ یه سره کردن .. هر کی میخواد غنیمت خودش رو بیره میخوان سر ببرن جایزه بگیرن .. هر کی میره بالاسرِ یه عزیزی سرش رو بیره .. یه وقت دیدن یه نانجیبی پشت خیمه ها میگرده .. یه نیزه ای رو هی تو زمین فرو میکنه عاقبت دید یه بدنه شیرخواره ..حسین....

السلام علیک یا اباعبدالله

خورشید میخواهد تورا در یاد بسپارد

یا از خجالت یک قدم هم بر نمی دارد

خدا چرا امروز تموم نمیشه ... چرا خورشید اینجور زل زده به بدن تو حسین جان؟! ...

میدونید رفقا ، ظهر روز عاشورا ، ابلیس به پیشگاه پروردگار عرض کرد که خدایا ، یادته به من فرمودی سه تا دعای اجابت شده داری ، دو تا شو ازت خواستم یکیشو گفتم طلبم تا بگم ... فرمود بله من هیچ چیزی یادم نمیره ... گفت امروز می خوام حاجت سومم رو بگم ... چی میخوای؟! ... گفت اینقدر این خورشید رو نزدیک کن ، می خوام سوختن هرچه بیشتر حسین رو بینم ...

امروز دیگه این ساعتایی که من و شما الان توی جلسه نشستیم ، زینب دیگه رمقی براش نمونده ، امروز همش دویده زینب ... مرتب بین خیمه گاه و میدان رفت و آمد میکرد ، یه بار رفت با حسین علی اکبر رو آورد ، یه بارم رفت سراغ خوده ابی عبدالله ...

شماها چون متصل هستید به این خانواده ، همه خسته اید ، این چند شبه اینجا عزاداری کردید ، منم گفتم شام غریبانی بخونم ...

ای امان از دل زینب ...

من آرام آرام میگم ، ابر چشمان شما طوفانی بیاره ، خدا بحق ابی عبدالله نیاد اون روزی براتون که اسم حسین بیاد اشک شما نیاد ، تا فرصت هست به آقا بگو آقا ، هرچی بدی کردم هرجور دوست داشتی تنبیهم کنی بکن ، اما جون زینب چشمای گریان رو از من نگیر ...

خورشید میخواهد ، تورا در یاد بسپارد

یا از خجالت ، یک قدم هم برنمی دارد

ابر نگاه کودکان ، از صبح تا حالا

بر گونه های سوخته یک ریز می بارد

بی بی زینب چه قدرتی داره ... بچه داری کنه ، یتیم داری کنه ، عزاداری کنه ، مریض داری کنه ، از همه بدتر امشب می دونی چندتا پای سوخته رو باید ببند زینب ...

پاهای از برگ گل نازک تر نازدانه های ابی عبدالله ...

لابلای خیمه هایی که داره میسوزه ...

ای امان از دل زینب ...

آقای من برای شما می خوام این بیت رو بخونم ...

آقا کجایی ، دخترت میخواهد امشب هم

سر روی زانوی پر از مهر تو بگذارد

بابا من عادت دارم تا تو بغلم نکنی نمیخواهم ...

رفقا ما می‌گیم و میریم ، شما هم میشنوید و رد میشید فقط خدا می‌دونه چی به سر زینب اومد ...

هی اومد بچه هارو شمرد ... وای ام کلثوم ! یکی دو تا از بچه‌ها کم هستن ، چه خاکی به سرم بریزم ...
نگاه کرد دید رقیه هم جزو اوناییه که نیست ...

گفت خواهرم تو حواست به این بچه‌ها باشه، من برم توی این بیابون بگردم ، شب تاریک

خانوم سکینه سلام الله علیها دست راست زینب ... خانوم سکینه فرمود عمه جان منم پیام منم بگردم ...
یه وقت دیدن سکینه داره میاد ، رقیه رو بغل گرفته ... گفت عزیز دلم کجا بودی ... گفت عمه ، رفتم
دیدم کنار بدن بابام ، سر رو سینه بابام گذاشته ...

دل اگر هست ، دل زینب کبری باشد

آفرین باد بر این همت مردانه‌ی دل

توی راه دوتا خواهرها دارن باهم حرف می‌زنن ، گفت عزیز دلم توی این تاریکی ، چه جوری بابارو
پیدا کردی ...

گفت خواهر ، گوشه‌ی خیمه سوخته کِز کرده بودم ، دلم برا بابا تنگ شد ، زیر لب داشتم می‌گفتم بابا
کجایی می‌خوام توی دامنتم بخوابم ... یه وقت دیدم یه صدایی بلند شد بیا عزیز دلم ... دنبال صدارو
گرفتم رفتم تا بابامو پیدا کردم ...

خدارو شاهد می‌گیرم همه این حرفارو زدم برای این که آماده بشی بتونم این یه بیت رو بخونم ...

گفت خب ، رفتی پیش بابا به بابا چی گفتی ...

بابا ...

آن گوشوارِ یاد‌گاری را که یادت هست

حالا به جایش زخم، گوشم را می‌آزارد ...

غروب امروز بود این ناردانه آرام آرام به هوش اومد ... دید سرش توی دامن عمه جانش زینبه ، صدا زد عمه ... عمه یه نفر دنبالم کرد ... گوشواره‌هامو کشید عمه ... این مصیبت خیلی سنگینه اما جواب زینب سنگین تره ... فرمود عزیز دلم غصه نخور ، عمت هم مثل توئه ...

بابا... نمی‌دانی چه روزی داشتیم امروز

این دشت تا دنیاست دنیا ، ماجرا دارد

ای کاش می‌دیدى چگونه می‌دود عمه

شاید ستون خیمه را برپا نگه دارد

ریختن توی خیمه ها برای غارت ، هرکی هرچی دستش می‌رسید می‌برد ...

راوی میگه حدود ساعت سه و چهار بعد از ظهر بود ، اینا حمله کردن به غارت خیمه‌ها ... نازدانه سه ساله طبق عادت همیشه توی خیمه سجاده بابارو پهن کرده ، بابا بیاد برای نماز عصر ، آماده نشسته بابا از میدون بیاد برای نماز ...

تاریخ اینو میگه شمر پرده خیمه‌رو پاره کرد ، وارد خیمه شد ، نازدانه تا چشمش به این ملعون افتاد گفت بابام کجاست ... بیشرف بی‌حیای بی‌ادب دستشو بلند کرد ، همون کاری که ملعون دومی توی کوچه با مادرش زهرا کرد ...

ای کاش شب میشد ، تمام دشت می‌خوابید

تا عمه هم خود را به دست گریه بسپارد

کاشکی عمه هم به فرصت پیدا کنه بتونه بشینه به کمی برای بابام گریه کنه ، قلبش داره میترکه ...

اما سر رفتن ندارد آفتاب، امروز

از شرم حتی یک قدم هم بر نمی دارد

عرض من تمام ... همه شما خسته اید...زبان تشکر هم نداریم از آقا سیدالشهدا ... نمی تونیم درک کنیم که چه عنایت عظیمی آقا بهمون داشت ... دهه عاشورا و مجلس روضه و حسینیّه و شب و روز روضه ، گریه برای امام حسین ...

به وقت هست رفقا ، بچه شما گم میشه ... خیلی ترسناکه خیلی وحشتناکه ... ولی بچه ت گم شده ، توی شهر خودت گم شده ... چهارتا آشنا داری رفیق داری میری سفارش کنی بگردن ...

به وقت هست رفتی دیار غریب ، بچه ت گم میشه ، خیلی بیشتر میترسی وحشت می کنی ...

به وقت هست به بچه امانت دادن دست تو ... توی به مملکت غریب هستی ، کس و کارت رو کشتن ، اسیر هستی ، بچه امانتی رچ پیدا نکردی ، حالا میگن باید راه بیفتیم بریم ...

به یاد همه گذشتگانی که این شعرو خوندن و گریه کردن و ضجه زدن و ناله زدن و زیر خاکها خوابیدن ، پدران و مادران و همه اونایی که به ما یاد دادن که در این خونه باشیم ، هرکسی که هر اندازه این محبت رو به ما یاد داده ، حق معلمی گردن ما داره ، همشون فیض ببرند ... همه نوحه خون باشند ...

طفل یتیمی ز حسین گم شده ، ساربان ساربان

قامت زینب ز آلم خم شده ، ساربان ساربان

امشب همه باهم کمک به زینب کنیم ... خسته تر از زینبی؟! تو که دیگه کتک نخوردی که ... گریه کردی ...

طفل یتیمی ز حسین گم شده ، ساریبان ساریبان

قامت زینب ز آلم خم شده ، ساریبان ساریبان

بگم بیت بعدیشو یا نه ... سادات به رگ غیرتشون برنخوره ... از من گله مند نباشن ...

بر تو دخیلیم آیا ساریبان ساریبان ساریبان

این شتران را تو به سرعت مَران ، ساریبان ساریبان

(چرا؟! ... مگه چیکار دارید؟! ... آخه ...)

طفل یتیمی ز حسین گم شده ، ساریبان ساریبان

قامت زینب ز آلم خم شده ، ساریبان ساریبان

پیمانه خالی است و کرم بی نهایت است

اما همین گدایی ما، اوج عزت است

کودک به غیر خانه بابا نمیرود

یعنی همیشه خانه عشاق، هیئت است

امشب وقتی خانم بچه های ابی عبدالله رو جمع کرد همشون سوخته بودن .. همه بچه هارو با یه دردسری با یه مکافات یه زیر یه خیمه نیم سوخته جمع کرد ، همه رو یکی یکی خوابوند برای همه یکی یکی لالایی خوند ، تا همه خوابیدند تا بی بی اومد یه کم استراحت کنه بشینه تا نشست رو زمین گفت کمرم چقدر از صبح تا حالا دویدم .. شام غریبان باید آروم بسوزی و گریه کنی ، تا اومد بشینه یهو دید از پشت خیمه ها صدای ضجه شیون بلند شد گفت ای بابا من که همه رو خوابوندم صدای کیه؟ اومد آروم آروم پشت خیمه ها دید رباب جان خانم جان شما اینجا چیکار میکنی ..

گفت زینبم خوابم نمیره چرا آخه؟.. رباب جان کمک من باش میبینی که من با چه مکافاتنی بچه هارو خوابوندم اومدی گریه میکنی ،گفت خانم جان میدونم اما دست خودم نیست از دم غروب که آب و آزاد کردن حواسم نبود یه کم آب خوردم ..

تا دستم را به زیر آب بردم

حلالم کن نبودی آب خوردم

خانم جان سینه هام شیر آورده یادم اومد ظهر همین چند ساعت پیش این بچه هی چنگ می انداخت ولی شیر نداشتم بهش بدم حلالم کن حلالم کن ..(زبانِ حال) گفت حالا چرا پشت خیمه ها ؟.. بیا تو بشین گفت نه آخه دیدم اون لحظه هم خیلی خودم و کنترل کردم دیدم آقام این بچه رو زیر عبا پنهان کرد منم نمیخواستم آقام خجالت زده بشه نرفتم جلو اما از لای پرده خیمه میدم اومد همینجا پشت خیمه ها نشست دیدم یه قبر کوچولو کند .. خودم دیدم زینب جان همین جا خاک کرد ولی هر چی میگردم پیدااش نمیکنم ..*

اینجا حسینه است، در این خانه حسین

حتی نفس کشیدن ما، هم عبادت است

آغوش اگر که باز کنی ، خوب ها چرا

هر کس گناه بیشتر آورده ، دعوت است

خاکی شدم برای تو خاکم، درست شد

زحمت برای روضه تو، عین رحمت است

ما پرورش گرفته ، زهرای اطهریم

از مادر آنچه میرسد اصلاً، محبت است

روی در، خون سر انگشت مرا، میبینی

خانه‌ات را، کسی اندازه من، در نزده

گر به زهرا برسد نامه من، نیست غمی

هر کسی بچه بد را زده، مادر نزده

محشر همه به دور حسین ، جمع میشویم

فردوس بی حضور تو خاموش خلوت است

نزدیک اربعین شده ، کاری بکن حسین

دیگر برات را بده ، وقت زیارت است

گودال سخت بود برای دلش ولی

اشک امام عصر، برای اسارت است

ای سر بریده، بال و پر مرا، نگاه کن

داغی که مانده بر، جگرم را، نگاه کن

پاشو کمک بده، که سوار شتر شوم

نامحرمان دور و برم را، نگاه کن

با شمر و، حرمله، طرف کوفه میروم

برخیز همسفر، سفرم را، نگاه کن

رفتم پی، لباس تو اما مرا زدن

بر روی گونه‌ها، ورمم را، نگاه کن

عباس را، بگو که زمین خورد زینبت

حالا کبودی، کمرم را، نگاه کن

ای آفتاب، کم به تن، دلبرم بتاب

ای آفتاب، چشم ترم را، نگاه کن

چادر نماند، تا بکشم روی پیکرت

شرمندگی، اهل حرم را، نگاه کن

خیلی شرمنده شد زینب .. گفت: «داداش! یادمه یه روزی خواب بودم، یهو از خواب بیدار شدم؛ دیدم تو بالا سرم وایسادی، گفتم: «داداش چرا منو بیدارم نکردی»؟!»

__گفتی: «خواهرم دیدم خوابی؛ از لای این درم داره آفتاب رو صورتت می تابه؛ ایستادم جلو آفتاب، آفتاب به پوستت نخوره به صورتت نخوره.

یادته، گفتم: «ان شالله برات جبران کنم»...

ای آفتاب! من که کاری ازم بر نیماذ؛ میبینی که من رو دارن دست بسته میبرن...

امشب خیلی شب عجیبیه، امشب همچین که بی بی خیلی از این بچه‌ها رو با یه دردسری جمع کرد، دید دو سه تا از این بچه‌ها کم اند. یکی یکی دست سر این بچه‌ها میکشید.

__ عمه جان چرا گوشت اینجوریه؟!

__ گفت: « عمه جان! آخه تو این صحرا دنبال میکردن؛ منم بهش میگفتم: «خودم گوشوارم و بهت میدم، اما اینا میکشیدن».

__ عمه بین گوشم و...

هی این بچه اون بچه؛ یکی یکی دلداری،

__ پس دوتا بچه ها کم اند!

گفت: « خواهرم ام کلثوم؛ عزیزم، میدونم خسته ای، پا میشی با همدیگه تابی تو این صحرا بخوریم دوتا بچه ها کم اند؟!

تو این تاریکی ها، هی این طرف و بگرد؛ اون طرفا بگرد.

__ ای خدا! چیشن این بچه ها؟!

یهو دیدن زیر یه بوته ای، دوتا از این بچه ها دست گردن هم کردن، تا اومد برشون گردوند دید دوتایی جون دادن و مردن...

این اسبا وقتی برا غارت میدویدن، این بچه ها زیر نعلای این اسبا، جون دادن و مرده بودن...

خواهرم یکی دیگه نیست! بازم بگردیم، خیلی کمرم درد میکنه...

این طرف اون طرف؛

__ ای خدا! کجا رفته این بچه؟!

یهو بی بی فرمود: « خواهرم فکر کنم من میدونم».

__چرا از کجا؟!

__آخه وقتی آب آزاد شد، بچه‌ها رو من یکی یکی زیر نظر داشتم. دیدم یکی از این بچه‌ها گریه میکرد یه ظرف آبم برداشته بود.

دیدم از این مردا هی سوال میکرد: «گودال کدوم طرفه»...

خواهرم فکر کنم رفته گودال؛ چون از اون موقع به بعد دیگه ندیدم این بچه رو...

سریع دویدن تو گودال، دیدن یه بچه‌ای خودش رو انداخته رو این بدن بی سر. این بچه رو بلند کردند.

__اینجا چیکار میکنی آخه؟! عزیز دلم، چجوری این همه راه اومدی تا اینجا؟!

__گفت: عمه جان! خیلی دلم هوا بابامو کرده...

دم خیمه که ایستاده بودم، بابام و از دور میدیدم این لباسو میدیدم بهم میخورد؛ هی میگفت: «جگرم»...

__عمه جان! بابام سر نداره خب؛

__عمه جان مگه نمیبینی بابام سرنداره؛ ولی من خودم صدا بابامو شنیدم.

__چی میگفت عمه جان عزیز دلم؟!

__عمه جان! تو این صحرا، تو این تاریکی‌ها هی صدا میزدی: «ابا، بابا»؛

دیدم از یه سمتی هی صدا میاد: «اَلِیْ؛ بیا»...

دو سه تایی خودشون رو انداختن رو این بدن انقد گریه کردن ...

چجوری میتونم، رهات کنم

بذار یه دل سیر، نگات کنم

میخوام تا خود صبح، صدات کنم

ای عشق زینب

چیشد یادگاری مادرت

برادر بگو، چی اومد سرت

بین شمر و دنبال دخترت

ای عشق زینب

ای سربلند من، از ریشه چیدنت

پس قسمت منه، رگهای گردنت

ای سرفراز من، رو نیزه ای چرا

قرآن بخون برام، از روی نیزه ها

ما رو میبرن، بین کوچه ها

تو میمونی و، پیکری رها

کجایی تو ای یار و، من کجا

برادر من

تو اما توی قلب زینبی

دعای نمازم توو هر شبی

اگر چه لگد کوب مرکبی

برادر من

شب‌ها گذشته و، گریونه خواهرت

سرخه لبام هنوز، از خون حنجرت

أَمَّنْ یَجِیْبُ مَنْ، مُضْطَّرَّ شَدِیْ چِرا

ای سرنوشت من، بی سر شدی چِرا

خدا حافظ ای، یارِ آشنا

خدا حافظ ای، پیکرِ رها

خدا حافظ ای، دشتِ کربلا

که میره زینب

سلام ای، سر روی نیزه‌ها

سلام ای، سر از بدن جدا

سلام ای، مسیر پر از بلا

اسیره زینب

امشب رقیه هم، جامونده بین راه

پیداست که روی نی، هی میکنی نگاه

زجری کشیده‌ام، از زجر و طعنه‌هاش

بازم فداسرت، همراهی داداش

امشب درسته کربلا مهمون پیکر ابی عبدالله‌ست .. اما سر ابی عبدالله کجاست؟! امشب زن خولی یهو تو دل شب از خواب بیدار شد ، دید دلشوره داره نمیتونه بخوابه! یاالله.. پا شد؛ دید یه صداهاایی میاد ، دید نوری از منزل بالا میره به سمت آسمانِ .. دنبال این صدا دنبال این نور رفت توو مطبخ خونه ، یهو رفت جلو دید این نور از تنور خونه داره بلند میشه ..

_ای خدا چه خبره!؟

_من همین امروز نون پختم!

_نکنه یادم رفته آتیش و خاموش کنم!؟

در تنور رو برداشت؛ داخل تنور یهو نگاه کرد یه سر بریده تو تنوره...

_ای وای من این سر سره کیه...

یهو دید از آسمان هودجی اومد پایین، چندتا زن از این هودج پیاده شدن، یه زن جوانی هم اون وسطه زیر بغلاشو گرفتن.

هی داره به سینه‌ش میزنه میگه: «بنی»...

دیدم این سر و بغل گرفت؛ هی تو بغلش گرفته میبوسه بُنی...

نیزه میرفت و برمیگشت ..

کاشکی داد بزنی خیلی این کلمه هارو نشنویم بهتره ..

نیزه میرفت و برمیگشت ..

چشماش باز و بسته میشد

هرکس تو مقتل می اومد

اونقدر میزد خسته میشد ..

خداکنه متوجه نشی من چی گفتم .. یه چیزی بگم سر بسته؛ خبر داری کشتنِ ارباب ما سه ساعت

طول کشید؟.. چرا؟

زود راحتش کنید

رو تنش پا نذارید کمتر اذیتش کنید ..

پیراهنش رو نه

میدونید کیه میخواید هتک حرمتش کنید؟! ..

آی نا مسلمونا

باید اول بکشید بعداً غارتش کنید ..

آدم زنده رو غارت نمیکنن .. حسین ...

لب هاش مثل چوبه خشکه

تشنه ست دائم از حال میره

خواهر رویِ تل ایستاده

مادر تویِ گودال میره ..

آتیش به ما نزن

اینقدر پنجه رو خاکِ کربلا نزن

رو سینه اومدن

زیر دستُ پاهاشون اینقدر دستُ پا نزن

دق میکنم حسین

دست و پا هم میزنی زهرا رو صدا نزن

آه .. یه تیکهٔ مقتل رو میگم که بیچارم کرده .. وقتی افتاد از اسب ، وقتی تیرُ از کمر کشید دسته دسته

میریختن حسینُ بکشن .. ، منصرف میشدن برمیگشتن .. دسته دسته میومدن تو گودال شمشیر بکشن ،

چهره‌ی حسینُ میدیدن میگفتن ما پسر پیغمبر و نمیکشیم .. مینداختن شمشیر هارو میرفتن حتی جاءه
رجل من کنده .. یه بی حیا اومد .. يقال له مالک بن النسر .. اسم نحش مالک ابن یسره .. مال همین
یکی دو ساعت دیگه س .. یه نگاه به حسین کرد فثتم الحسین .. شروع کرد به حسین ناسزا گفتن ..
فحش میداد .. ناسزا میگفت .. ابی عبدالله چشماشُ

بُست .. آه .. یه سیلی تو صورت آقای ما زد .. وضربه علی رأسه الشریف بالسیف .. این مال الانِ لال
بشه کسی غیر عاشورا این حرف بُزنه ..

خنجر نمیره ..

هیچکسی قربونی رو تشنه سر نمیره

هی ضربه میزنه ..

هیچکسی اینجوری سر از پیکر نمیره

انصافتون کجاست ..

هیچکسی انگشتُ واسه انگشتر نمیره

حسین ... میخوای مثل مادرش بگی؟ بُنی .. حسین ...

عریان روی خاک اُفتادی

زهرا چادر روت میندازه

مرهم روزخما میذارن

اما با نعلای تازه ..

ای شاه کم سپاه ..

پناه عالمیان زینب مونده بی پناه

از روی نی بین ..

که دارن حرومیا میرن سمت خیمه گاه

گوشواره میکشن

به کجا فرار کنن دخترهای بی پناه

به سمت گودال از خیمه دویدم من

شمر جلوتر بود دیر رسیدم من

سر تو دعوا بود ناله کشیدم من

سر تورو بردن دیر رسیدن من ..

وای .. حسین ...

چشم یعقوب نبی از پایمردی روشن است

عطری از یوسف اگر خواهی در این پیراهن است

در غبار آلوده و هم از نورِ فطرتِ رو متاب

خانه دلها اگر روشن شد از این روزنه ست

در نگاهِ بی دلان باغ از براهینِ حق است

حُسن گل از ویژگی هایِ نظامِ احسن است

سنجه بازارِ مردی روزِ رزم آید به دست

زین سبب سنگِ ترازوهایِ ما از آهن است

محتضر گاه از تبِ بالا به هذیان رو کند

هرزه گویی های دشمن هم نشان مُردن است

امتیاز ماست غیرت ، واگذارش کی کنیم

وای بر آن کس که فکر امتیازی دادن است

جان به قربان شهیدی که شکوه یاد او

عطر بوی عاشقی در هر کرانا کندن است

شب به یاران گفت از این معرکه بیرون روید

چونکه که گرگ فتنه تنها تشنه خون من است

یک به یک گفتند حاشا ترک این میدان کنیم

اولین نفری که بلند شد قمر بنی هاشم.. کجا بریم سیدی و مولا؟.. شما رو میون این گرگ ها تنها
بزاریم؟.. فردا جواب رسول خدا رو چی داریم بدیم؟..

یک به یک گفتند حاشا ترک این میدان کنیم

شیوه مردان کجا از عهد خود برگشتن است

آن یکی گفت آرزوی ما شهادت با شماست

دیگری گفت آبروی ما به تو پیوستن است

چشم ها کنعان به کنعان روشن از این یوسف است

یوسفی که خود به روی دشت بی پیراهن است

شبِ عاشورا است .. خیلی ها با هزار امید او مدن امشب .. گفتن شبِ عاشورا بریم مجلس ابی عبدالله ..
فرمود اگه میخوای مادر ما زهرا رو یاری کنی ، تو مجلس ابی عبدالله بنشین برای غریبی حسین ناله
بزن ..

نیست تنها لحظه ای از سکر(مستی) آن ساقر جدا

تا ابد سرمست هستیم از شهید سر جدا

آن شهیدی کز وداع خواهرش هنگامه سوخت

گرچه در دل نیستم از هم دو همسنگر جدا

مانده بود از پنج تن تنها حسینش یادگار

آخر الامر این برادر هم شد از خواهر جدا

لاله میکارند بر جسم عزیز فاطمه

سنگ ها هر یک جدا نیزه جدا خنجر جدا

خست در شادی ست اما دشت را پر کرده است

شیون خواهر جدا و ناله مادر جدا

وای بر من سر به یک ضربه جدا از تن نشد

عاقبت پیکر به چندین ضربه شد از سر جدا

سر جدا شد تن نپاشیده ولی از هم هنوز

با سم اسبان شود اعضا ز یک دیگر جدا

میشود خلخال ها دیگر جدا از دختران

میشود از دست های مادران زیور جدا

مثل فردایی نوشتن ابی عبدالله تو گودال دیگه رمق در بدن نداشت .. یه نانجیبی اومد داد زد گفت آی حسین هنوز زنده ای؟ .. بین یه عده دارن میرن سمت خیمه ها .. نوشتن ابی عبدالله به یه نیزه شکسته خودش تکیه داد .. یه مقدار از رو زمین بلند شد فرمود اول بیاید کار حسین تموم کنید ..

من طاقت ندارم بینم جلوی چشمم دارید غارت میکند خیمه هارو .. حسین ...

هی دریغا بر زمین کربلا افتاده است

پیکر اکبر جدا دستان آب آور جدا ..

امام حسین علیه السلام خطاب به علی اکبرش هنگامی که برای تجدید قوا آب خواست، فرمود: «اصبر

حییی فانک لا تمسی حتی یسقیک رسول الله بکاسه» (.. عزیز دلم صبر کن؛ زیرا به زودی از دست

» . جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله سیراب می شوی

گمان مدار که گفتم برو، دل از تو بریدم

نفس شمرده زدم مهرت پیاده دویدم

محاسنم به کف دست بود و اشک به چشم

گهی به خاک فتادم گهی ز جای پریدم

دلم به پیش تو، جان در فغان دیده به قامت

خدای داند و دل شاهد است من چه کشیدم

هنوز العطش میزد آتشم که زمیدان

صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم

پسرم! نه تیغ شمر مرا می کشد نه نیزه خولی

زمانه کشت مرا لحظه ای که داغ تو دیدم

روضه شب جمعه: السلام علیک یا ابا عبدالله. امشب به در خانه یک باب الحوائج برویم. در خانه حضرت علی اصغر (علیه السلام) شش ماهه ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) برویم. انشاء الله خدا قسمت کند برویم کربلا شاید تنها شهیدی که قبرش معین نیست قبر حضرت علی اصغر (علیه السلام) است. تو مقاتل نوشتند حضرت پشت خیمه ها ایشان را دفن کردند ولی الان جای معینی ندارد. یا خواب دیدند

حضرت فرمودند: که رو سینه من است. حالا اینها سند تاریخی نمیشود ولی تنها شهیدی که جایش مشخص نیست این سرباز کوچک اباعبدالله الحسین (علیه السلام) است. خیلی هم گره گشاست و حلال مشکلات است. با این دستهای کوچکش گرههای بزرگ را باز میکند. مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری مشکل بزرگی برای حوزه پیدا شده بود؛ یعنی آبروی حوزه و روحانیت در خطر بود. عده ای از شاگردان ایشان از بزرگان قم مثل مرحوم فیض، مرحوم کبیر میروند جمکران توسل به امام زمان (عج) میکنند که آقا جان شما یک نظری بکنید که مشکل حوزه و مشکل آقای حائری حل بشود.

یکی از این آقایان در عالم مکاشفه امام زمان (عج) را زیارت میکنند حضرت میفرمایند: برو به شیخ عبدالکریم بگو (حاج شیخ هم نمیگوید شیخ عبدالکریم میگوید چقدر این درست است؛ چون من حج واجبه خودم را نرفتم امام حاج شیخ نگفته است) اگر میخواهد مشکلش حل بشود بروند در بالاسر عمه ام فاطمه معصومه (س) و توسل به حضرت علی اصغر بکنند و بگیرند. امام زمان (عج) حوزه علمیه و علماء را ارجاع به حضرت علی اصغر (علیه السلام) می دهد. بگو: اگر این کار را بکنند مشکلشان حل میشود. این آقا به منزل حاج شیخ عبدالکریم می آید و میگوید: آقا همچنین جریانی هست پیغامی دارم و آقا هم منقلب میشود دستور میدهند به مرحوم سیف که بروید در بالا سر حضرت معصومه (س) توسلی برای حضرت علی اصغر بگیرید که مشکل من حل بشود که بلا فاصله بعد این توسل مشکل ایشان حل میشود.

خوب جایی رفتیم میگویند وقتی منهل آمد در مدینه زمانی بود که مختار قیام کرده بود. به حضرت گفت: آقا مختار قیام کرده است دشمنان شما را میگیرد قتل عام میکند انتقام میگیرد. حضرت فرمودند: که آیا حرمله را هم دستگیر کرده یا نه، این نانجیب چه کرده است دل اهل بیت را آتش زده است. منهل میگوید دیدم حال آقا منقلب شد پرسید حرمله را هم دستگیر کرده یا نه؟ گفتم: نه

آقا هنوز حرمه را دستگیر نکرده است. آقا منقلب شد اشک در چشمانش حلقه زد. فرمودند: خدا طعم آهن و آتش را بر حرمه بچشانند. این نانجیب چه کرده است. روز عاشورا آقا امام حسین علیه السلام قنடை علی اصغر را گرفتند در مقابل دشمن، این کودکی است که هیچ گناه ندارد یا که سر جنگ با این سپاه ندارد. بس که دل افسرده است آه ندارد گاه بیجان شود به دامن خواهر، گاه ناخون زند به سینه مادر، مردم مگر نمی بینید مثل ماهی که از آب بیرون افتاده است هی لبهایش را باز میکند و میبندد. تقاضای آب دارد... یک وقت عمر بن سعد صدا زد حرمه چرا جواب حسین را نمیدهی. این نانجیب چه کرد یک وقت آقا دید گوش تا گوش علی اصغرش بریده شده است. مثل مرغ سر بریده علی در خونش دست و پا میزند

اصغر اگر زه آتش تشنه و بیتاب شدی بروی دسته پدر خوب تو سیراب شدی.... الا لعنه الله علی القوم الظالمین

روضة شب جمعه:: وقتی که حضرت سید الشهداء از بالای اسب روی زمین قرار گرفت ذوالجناح (اسب حضرت) چند لحظه ای اطراف حضرت می گردید و دشمنان را از حضرت دور می کرد

ثُمَّ تَمَرَّغَ فِي دَمِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَصَدَ نَحْوَ الْخِيَمَةِ وَلَهُ صُهَيْلٌ عَالٍ وَيَضْرِبُ بِيَدِهِ الْأَرْضَ

یعنی سپس خود را به خون امام حسین علیه السلام آغشته نمود و به سمت خیمه ها حرکت نمود و با صدای بلند صیحه می زد و دستش را به زمین می کوبید، و با زبان خود می گفت

الظَّالِمَةُ الظَّالِمَهُ مِنْ أُمِّهِ قَتَلَتْ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّهَا

یعنی فریاد از ظلم فریاد از ظلم امتی که پسر دختر پیامبرشان را کشتند

وقتی به نزدیک خیمه ها رسید صدای او را اهل حرم شنیدند از روزنه خيام نگاه نمودند، ذو الجناح را بی صاحب، با لجام رها شده و زین وازگون و یال غرق به خون دیدند که گاهی صیحه می زند گاهی شیون می کند و گاهی سر بر زمین می کوبد و گاهی سم بر زمین می ساید در حالیکه در حالیکه بدنش پر از خون و تیر است. ناگاه اهل حرم از خیمه بیرون دویدند و در میانشان ولوله افتاد لطمه به صورت می زدند، گریبان می دریدند گریان و اشک ریزان و اماما، و سیدا، و ابتا، و رسول الله ، و علیا و وازهرا گویان گرد ذو الجناح حلقه زدند و از احوال ابا عبد الله می پرسیدند. بعضی رکابش را می بوسیدند و بعضی تیر از بدنش در می آوردند و بعضی دست به یال خونی ذو الجناح می کشیدند (که به خون ابا عبد الله آغشته شده بود) و به سر و صورت خود می مالیدند

یهودی به وسیله سر حسین(ع) و معجزه آن مسلمان شد

نقل شده است که وقتی سرهای شهداء را با اسراء به طرف شام می بردند ، در منطقه حران در بالای بلندی یک نفر یهودی بنام یحیی خزائی به استقبال آمده و سرها را تماشا می کرد که چشمش افتاد به

سر مبارک سید الشهداء و دید لبهای مبارکش می جنبد پیش رفته و گوش فرا داد و شنید که این آیه را می خواند

((وسيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون))

.ظالمین به زودی خواهند دانست که قدرت با کیست

یحیی از مشاهده این قضیه بشگفتی فرو رفته و پرسید این سر کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی. پرسید: مادرش کیست؟ گفتند: فاطمه دختر رسول خدا(ص) یهودی گفت اگر دین او برحق نبود این کرامت از او ظاهر نمی شد پس مسلمان شد و لباس و مبلغ هزار درهم برای امام سجاد(ع) فرستاد. مأمورین از این جریان ناراحت شده گفتند که تو به دشمنان خلیفه کمک می کنی دور شو والا تو را خواهیم کشت. یحیی شمشیر برداشته و با آنها به جنگ پرداخته تا اینکه بعد از کشتن پنج تن از آنان به شهادت رسید و مقبره او در دروازه حران شام بنام یحیی شهید معروف است

زبانحال حضرت زینب در گودی قتلگاه

گلی گم کرده ام می جویم او را به هر گل می رسم می بویم او را

گل من یک نشانی در بدن داشت یکی پیراهن کهنه به تن داشت

اگر پیدا کنم زیبا گلم را به آب دیدگان می شویم او را

گل گم کرده ات خواهر منم من سرور سینه ات خواهر منم من

نشانی را که گفתי جان خواهر که دارد در بدن خواهر منم من

در آندم زینب غم دیده ی زار روان اشک از دو چشمان گهربار

شتابان رفت و آن محزون نالان بسوی قتلگه با حال افکار

صدای آشنائی آمدش گوش که شد از کف برونش طاقت و هوش

بسوی آن صدا شد زار و نالان گل خود را بدید و کرد افغان

روضه شب جمعه:

در گودی قتلگاه هنگام مصیبت عظمی فرا رسیده بود. حالت ضعف بر امام (علیه السلام) مستولی شده بود، هر کس با هر وسیله ای که در اختیار داشت به آن حضرت ضربه می زد، ولی هر کس به قصد کشتن نزدیک آن بزرگوار می شد، لرزه بر اندامش می افتاد و به عقب بر می گشت.

مالک بن نمیر» نزدیک رفت و شمشیری بر فرق مبارکش زد که خون از سر آن حضرت جاری شد. «
امام(علیه السلام) فرمود: «هرگز با آن دست، غذا و آب نخوری و خدا تو را با ظالمان محشور
گرداند». در تواریخ آمده است که او پس از آن چون بیچارگان در نهایت فقر و تنگدستی به سر می
برد و دستانش از کار افتاد

زُرعه بن شریک» ضربه ای بر دست چپ آن حضرت وارد ساخت «

!سنان بن انس» با دو سلاح نیزه و شمشیر ضرباتی بر حضرت وارد ساخت، و به آن افتخار می کرد «

زمان به کندی می گذشت و جهان در انتظار حادثه ای عظیم بود. عمر سعد می خواست که کار
سریعتر تمام شود و انتظار به پایان رسد. به خولی بن یزید که در کنارش بود دستور داد که کار
حسین(علیه السلام) را تمام کند. وی پیش رفت تا سر از بدن آن حضرت جدا سازد ولی لرزه بر
اندامش افتاد و به عقب برگشت. شمر بن ذی الجوشن در خشم شد و روی سینه مبارک امام(علیه
السلام) نشست و محاسن آن حضرت را به دست گرفت و چون خواست امام را به قتل برساند، آن
حضرت لبخندی زد و فرمود: آیا مرا می کشی در حالی که می دانی من کیستم؟

شمر گفت: آری، تو را خوب می شناسم، مادرت فاطمه زهرا(علیها السلام) و پدرت علی
مرتضی(علیه السلام) و جدت محمد مصطفی(صلی الله علیه و آله) است، تو را می کشم و باکی ندارم!!
پس با دوازده ضربه سر مبارک امام(علیه السلام) را از بدن جدا ساخت

روضة شب جمعه: مرحوم ابن مقرر تو مقتلش آورده: وقتی این اسب ها رو نعل تازه زدند، ببین مردم
چقدر بدبخت شده بودند، از روی بدن ابی عبدالله تاختند، هر کدام از این اسب ها به هر شهری که می
رفتند، نعل ها رو میکنند، برا تبرک در خون ها می زدند، ایشون می فرمایند بعد از این رسم شد، الانم
شاید دیده باشی نعل هایی رو درست می کنند، آویزان می کنند، میگویند خوشبختی میآره، ببین تا کجا

کشیده شده غربت امام حسین علیه السلام، نعل اسب رو تبرک می بردند، هر کاری کرد این نانجیب
دید خنجر کاری نیست، ابی عبدالله فرمود: بیهوده داری زحمت میکشی، این محل بوسه جدم رسول
خداست، این محل بوسه ی بابام علی است، این محل بوسه ی مادرم زهراست، این محل بوسه ی
زینب، خود حسین راهش رو نشون داد، روایت نوشته دوازده ضربه زد، وای وای... هر یه بار
ضربه، حسین میگه الله اکبر

هر ضربه با شمارش الله اکبر

این هشتمی است یا نهمی وای من سرت

حسین....

چه روزی است امروز، هم حسین الله اکبر میگه، هم نانجیب تا سر رو به نیزه زد، هم خودش گفت: الله
اکبر، هم هر کی دور و برش ایستاده بود. حسین

روضه شب جمعه:

السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التي حلت بفنائك..وقتی غروب عاشورا ریختن سمت خیمه ها،وقتی خیمه ها رو آتیش زدن،دیدن همه دارن فرار می کنند، آخه زین العابدین فرموده بودن: "عليكنّ بالفرار " دستورِ امام همه دارن فرار میکنن،اما دیدن یه خانومی هی میزنه به دلِ آتیش،گفتن: چرا این زن داره میره تو دلِ آتیش؟گفتن: این خانوم زینب...آخه تو این خیمه عزیز برادرش تب...داره

از این بچه هایی که دامنشون آتیش گرفته بود،میگه: دیدم یه دختر بچه دامنش آتیش گرفته،پای برهنه رو خارها داره میدوه،دشمن میگه دلم براش سوخت،گفتم: برم دامنش رو خاموش کنم...همچین که نزدیکش شدم دیدم دستش رو روی سرش گذاشت...گفت: ای مرد! بخدا من بابا ندارم،من یتیم شدم..گفتم کاریت ندارم،اومدم آتیش دامنش رو خاموش کنم...میگه:تا آتیشش رو خاموش کردم...دیدم انگار یه چیزی میخواد بگه روش نمیشه...از چهره اش خوندم گفتم چی میخوای بگو؟گفت: یه مقدار آب داری به من بدی..میگه: رفتم یه مقدار آب آوردم به دستش دادم دیدم نمیخوره...گفتم:مگه آب نمیخواستی،چرا نمی خوری؟گفت: به من بگو راه علقمه از کجاست؟ میخوام برم به عموم بگم:دیگه خجالت نکشه

میدونستم خیلی دوستم داره؛ رقیه شو تنها نمیزاره

!کمکم کن تا پاک کنم روشو؛ با گوشه ی این چادر پاره

!دیدی اومد مسافر من؟ شبونه برگشت به خاطر من

!میریم خونه با هم شبونه؛ ویرونه امشب معراجمونه

!عمه بیا گمشده پیدا شده؛ واویلا واویلا

!کنج خرابه شب یلدا شده؛ واویلا واویلا

...پای نیزه زخماشو میشمردم؛ با هر کدوم از غصه میمردم

!خدا کنه یادم نره امشب؛ بهش بگم چند بار زمین خوردم

روی نیزه چشماشو وا کرد؛ زمین که خوردم منو نگاه کرد

لشکریان یزید که به غارت خیمه‌ها مشغول شده بودند، به خیمه‌ای رسیدند که علی بن الحسین السجاد علیه السلام در آن بیمار و تب آلود افتاده بود. «شمر بن ذی الجوشن» شمشیر کشید تا او را بکشد، اما عده‌ای از همراهانش به او نهیب زدند: «آیا شرم نمی‌کنی و می‌خواهی این جوان بیمار را هم بکشی؟» شمر گفت: «فرمان امیر است که همه فرزندان حسین را بکشم». همراهان با شدت مانع وی شدند تا سرانجام دست از این کار برداشت... و خداوند در زرهی از بیماری، جان ولیّ خویش را حفظ فرمود.

سپس دشمن دنی، رذالت و پستی خویش به منتها رساند؛ «عمر سعد» در بین لشگریانش فریاد کشید: «چه کسی حاضر است که بر پیکر حسین، اسب بتازاند؟» ده نفر - که راویان شهادت داده اند هر ده، حرامزاده بودند - حاضر شدند که این جنایت و وقاحت بزرگ را انجام دهند. پس اسب‌ها را آماده کردند و آنان را بر پیکر بی‌سر و قطعه قطعه امام علیه السلام تازاندند؛ آنگونه که استخوان‌های سینه امام شکست و نرم شد...

شب جمعه است و متعلق به ابی عبدالله الحسین (ع)

من این همه می آیم تا تو هم لحظه مرگ بیایی

یکی از عاشقان حسینی می گفت: یک سال اربعین با دوستان از نجف پیاده به کربلا آمدیم. به حرم آقا سیدالشهداء (ع) که رسیدیم، دیدم یک پیرزن عرب دارد ناله می کند. گوش دادم بینم چه می گوید؟ دیدم این پیرزن می گوید: امام حسین (ع) من بچه هایم را رها کرده ام و اینجا آمده ام؛ شوهرم را هم رها کرده ام آمده ام؛ خانه و زندگی و گوسفندهایم را هم گذاشته ام و آمده ام سال اولی هم نیست که می آیم بلکه هر سال دارم می آیم. می دانی چرا می آیم. حسین جان! من این همه می آیم تا تو هم لحظه مرگ بیایی

امام حسین! این مردم هم صبح جمعه می گویند: این همه می آیم که تو هم بیایی. حسین!

حسین! حسین جان! این همه می آیم که تو هم بیایی

خدا نظام رشتی را پیامرزد. از منبریهای آقا شناس و ارباب شناس بود، مولا شناس بود. نوکر سید الشهدا (ع) بود. گفتند: نظام رشتی وقت مردنش از بستر احتضار بلند شد و نشست. طبع شعری هم داشت. یک وقت دیدند خطاب به ابی عبدالله (ع) کرد

به هنگام پیری مرا نم زپیش که صرف تو کردم جوانی خویش

حسین جان! وقتی جوان بودم در خانه ات بودم. حسین! حالا که پیر شده ام می خواهی بیرونم کنی؟
حسین! حسین! این موی سر و صورت را در خانه ات سفید کرده ام. حسین! یک عمری گفتم: حسین!
حالا کجا بروم؟

به هنگام پیری مرا نم زپیش که صرف تو کردم جوانی خویش

بی بی زینب سلام الله علیها او مدن همه رو سرشماری کردن، خیلی کار زینب امشب مشکل... همه رو
که آروم کرد، دید از یه گوشه یه صدا ناله بلند شد، دید پشت خیمه ها یه صدای ناله میاد، او مد دید
... رباب رو خاکا نشسته... عزیز دلم اینجوری گریه نکن، میگشی زینب رو

امروز همه او مدن با ابی عبدالله وداع کردن، اما رباب از دور نگاه میکرد، جلو نیومد، حیا کرد... اما تو
مجلس یزید وقتی نانجیب با چوب خیزران بر لب و دندان میزد، یه وقت دیدن حضرت رباب دوید سر
رو بغل کرد، هی آروم داره نوازش میکنه... وقتی برگشتن خرابه... حضرت زینب سؤال کرد، رباب
ندیده بودم هیچ وقت اینقدر بیقرار بشی؟ گفت: خانم معذرت میخوام ازت... دست خودم نبود... آخه
اون لحظه ی آخر که داشت وداع میکرد خیلی دوست داشتم پیام، دستای حسین رو ببوسم... باهاش
خدا حافظی کنم... بی بی جان از شما حیا کردم، دیدم الان داره با چوب خیزان میزنه

1. در جنگهای تاریخ بشریت حتی دوران جاهلیت عرب رسم بود اگر به گروهی حمله می کردند و زن و بچه اش همراه بودند دیگر کاری به زن و بچه او نداشتند فقط او را می کشتند و جنگ خاتمه میافت در صورتی که در کربلا طوری دیگر رفتار شد و کشته شدن امام حسین اول گرفتاری اهل بیت او بود پسان هذا لهوالبلاء المبین

=====

2. در جنگهای تاریخ بشر حتی دوران جاهلیت عرب وقتی با گروهی جنگ داشتند کاری به آب و غذای او نداشتند با خود او می جنگیدند آب مسأله مورد جنگ نبود موضوع آب را وارد جنگ نمی کردند با خود او می جنگیدند تا کارش تمام بشود

اول کسی که این بدعت و این کار زشت را انجام داد معاویه بود در جنگ صفین. عمروعاص به او گفت اگر می خواهی بر حسین پیروز شوی آب را ببند معاویه در جواب گفت این کار رسم نیست مخصوصاً رسم عرب نیست که کاری به آب داشته باشد. عمروعاص گفت اگر می خواهی پیروز شوی باید کاری به رسم نداشته باشی و آب را ببندی

آنقدر معاویه را وسوسه کرد تا معاویه مجبور به این کار شد و بستن آب به تحریک آن یهودی زاده و به دست پسر ابوسفیان در جنگ صفین انجام شد و آب را بستند تا یاران علی علیه السلام نتوانند آب بنوشند اما اینکار بالاخره پایان یافت و آب آزاد شد و همه آب نوشیدند

اما در کربلا این آب را بستند و آب هم تا آخر آزاد نشد و همگی تشنه جان دادند ان هذا لهوالبلاء المبین

در روایتی دارد وقتی وارد حائر حسینی می شوید و می خواهید زیارت قبر امام حسین (علیه السلام) بروید اول سه مرتبه صورتتان را روی قبر علی اکبر (علیه السلام) بگذارید سپس خدمت ابا عبدالله (علیه السلام) بروید. علی اکبر باب الحسین است، تا نزد ابا عبدالله (علیه السلام) واسطه شود و امام (علیه السلام) شما را بپذیرد. سؤال شد: چرا سه مرتبه؟ امام صادق (علیه السلام) فرمودند: روز عاشورا ابا عبدالله وقتی جوانش را غرق در خون دید سه مرتبه صورت روی صورت علی اکبر (علیه السلام) گذاشت. آمد کنار بدن و صورت گذاشت... عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا

علی جان! دیگر بعد از تو دنیا را نمی خواهم. مرتبه دوم صورت گذاشت لَقَدْ اسْتَرَحْتَ مِنْ هَمِّ الدُّنْيَا . وَ غَمِّهَا . تو رفتی و از هم و غم دنیا راحت شدی. ای پدران شهدا! این جمله را برای شما می گویم و بَقِيَ أَبُوكَ وَحِيدَةً فَرِيدَةً ؛ تو رفتی پدرت را تنها گذاشتی، وحید و فرید گذاشتی. مرتبه سوم نفرین کرد. ای عمر سعد! خدا رَحِمْتَ را قطع کند که این طور فرزندم را به شهادت رساندی. امام مرتبه سوم صورت از صورت علی اکبر برنداشت. خدا چه شد؟ نکند حسین، جان داده است؟ نکند داغ علی اکبر (علیه السلام) این گونه در ابا عبدالله (علیه السلام) اثر کرده؟ یک وقت عمه جاننش زینب از خیمه خارج شد مرتب صدا می زند: یا أُخِيَّاهُ وَبْنَ أُخِيَّاهُ خودش را رسانده دست به شانه برادر نهاد: برادرم ؛ بلند شو خدا صبرت بدهد. فَأَكْبَتْ عَلَيْهِ

خودش را انداخت روی بدن علی. خواهر ناله می زند. مصیبت مصیبت است و صبر برای خداست اما گریه یک امر طبیعی است رَفَعَ صَوْتَهُ بِالْبُكَاءِ با صدای بلند کنار بدن علی ناله می زند

3. در جنگهای بشریت و حتی جاهلیت رسم بر این بود وقتی کسی را می کشتند دیگر کاری لباسهای او نداشتند لباسهای شخصی او که زیر زره او بود را متعرض نمی شدند اما در کربلا لباسهای شخصی

امام حسین را از تن او خارج کردند و بدن برهنه او را سه روز زیر آفتاب کربلا گذاشتند ان هذا لهو
البلاء المبين

=====

4. در جنگهای بشریت و حتی جاهلیت رسم بود که وسایل رئیس و فرمانده جنگها را کاری نداشتند
یعنی فرمانده مقداری احترام داشت و وسایل او را غارت نمی کردند

حتی امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی بر عمرو بن عبدود غلبه کرد وسایل او خیلی قیمتی بود بالاخره باید
یک شجاع وسایل جنگش پیشرفته تر و محکم تر و آبدیده تر از سربازان دیگر باشد شمشیر او
مخصوص و گران قیمت بود زره او مخصوص و سفارش و گران بود کلاهخود او بسیار گران بود
سپرش قیمتی بود این شخص وقتی روی زمین افتاد و امام آمدند و کارش را تمام کردند اصحاب
عرض کردند وسایل او را بر نمی دارید حضرت به این مضامین فرمودند بزرگ و شجاع قومش هست
احترام دارد او را تحقیر نکنیم لذا به وسایل او دست نزدند لذا وقتی خواهر عمرو بر سر جنازه عمر
آمد و دید که وسایل و لباس عمرو دست نخورده با اینکه قیمتی و گرانبهاء بوده سؤال کرد کدام
جوانمرد برادر مرا کشته که وسایل او را دست نزده ؟ در پاسخ او گفتند علی ابن ابیطالب علیه السلام .
نشست بر سر جنازه عمرو و به برادرش خطاب کرد و گفت اگر غیر از علی جوانمرد کسی دیگر تو
را کشته بود تا آخر عمرم برایت می سوختم و اشک میرختم اما دیگر گریه نمی کنم و اشک نمی ریزم
اما در کربلا تمام وسایل امام حسین علیه السلام را غارت کردند و احترامی به این بزرگ قوم
نگذاشتند ان هذا لهو البلاء المبين

=====

5. در تمام جنگها رسم بود وقتی با شخصی یا گروهی می جنگیدند دیگر کاری به اطفال او نداشتند اما در کربلا اطفال امام حسین علیه السلام از بعد شهادت کتک خوردند تا وقتی می خواستند به مدینه برگردند بیش از یکماه ضرب و شکنجه از کربلا تا شام ... ان هذا لهو البلاء المبين

=====

6. در همه جنگها رسم بود اگر با طایفه ای می جنگیدند بدن های کشته شدگان را به خانواده او نشان نمی دادند حتی پیامبر اکرم در مورد عبور صفیه از کنار بدن کشته های جنگ شخص خاصی را توبیخ فرمود که چرا از وسط میدان او را آوردید مگر رحم ندارید

اما در کربلا برای اینکه بیشتر دل بچه های امام حسین علیه السلام را بسوزانند عمداً آنها را از میان بدن های پاره پاره عبور دادند ان هذا لهو البلاء المبين

=====

7. در همه جنگهای بشریت و حتی جاهلیت که مردانه و جوانمردانه می جنگیدند رسم بود اگر کسی را می کشتند و پیروز می شدند دیگر زن و بچه او را به حال خود رها می کردند و می رفتند چون به مقصود خود رسیده بودن اما در کربلا بعد از شهادت سیدالشهداء علیه السلام خانواده او را به اسارت بردند

ان هذا لهو البلاء المبين

=====

8. در همه جنگهای بشریت و حتی جاهلیت بنا به آزار کودکان و اطفال نبود فقط دست پیدا کردن به رقیبان و سپاه مقابل قصدشان بود اما در کربلا کودکان را هم شکنجه روحی دادند هم شکنجه جسمی . اما شکنجه جسمی : از لحظه شهادت سیدالشهداء شکنجه ها شروع شد خردسالانی که سر به

بیابان گذاشته بودند را دنبال می کردند و می زدند و مجروح می کردند و سپس به غارت مختصر جواهرات کودکان می پرداختند گوشها پاره شد صورتها سیلی خورد لباسها آتش گرفت از بس در بیابان کربلا بر روی خارهای بیابان دویدند برای فرار از دست جلادان، پاها مجروح شد. اما شکنجه روحی کودکان: در بین همه ما رسم است که آثار والدین از دست رفته کودکان را از مقابل چشمان آنان دور کنیم لباس یا کفش یا عکس را با کودک داغیده نشان ندهیم که داغ او تازه می شود و از نظر روحی آسیب می بیند اما در کربلا برای شکنجه روحی به بزرگ و کوچک از اهل بیت امام حسین چهل منزل سر بریده آقا را بالای نیزه و مقابل هر کجاوه و محمل قرار دادند ببینید چه گذشته است بر زینب و بچه های خردسال امام حسین علیه السلام

ان هذا لهو البلاء المبین

=====

9. در همه جنگهای بشریت و جاهلیت رسم بود اگر کسی را می کشتند حال با نیزه یا تیر یا بریدن سر، دیگر سر را بالای نیزه نمی زدند اول کسی که در تاریخ اسلام سر را برید و بالای نیزه زد معاویه بود وقتی سر عمرو بن حمق خزاعی آن قاری و حافظ قرآن و صحابه رسول اکرم به جرم محبت امیرالمؤمنین علیه السلام برید آنرا بالای نیزه زد

اما در کربلا وقتی امام و یارانش را به شهادت رساندند برای نشان دادن دشمنی و کینه بیشتر خود به خاندان امیرالمؤمنین علیه السلام سر فرزند پیامبر و اصحابش را بالای نیزه زدند ان هذا لهو البلاء المبین

=====

10. در همه جنگهای بشریت و حتی جاهلیت رسم بود که اگر کسی را می کشتند دیگر کاری به اعضای بدن او نداشتند یعنی بدن او را قطعه قطعه نمی کردند بدن را رها می کردند تا اقوامش آنرا ببرند و دفن کنند حتی وقتی ابوسفیان رسید کنار بدن حمزه سیدالشهداء ، متوجه نشد که شکافتن بدن حمزه کار همسر خبیثه اوست لذا با تعجب به آن بدن نگاه کرد و خطاب به رسول اکرم کرد آهای محمد

ما این کار را نکردیم نکند خودتان این کار را کردید و می خواهید به گردن ما بیندازید . بد . می دانستند قطعه قطعه کردن بدن را

اما در کربلا بدن فرزند پیامبر را قطعه قطعه کردند اول سر را بریدند سپس اشیاء و لوازم جنگی او را غارت کردند بعد اشیاء شخصی را غارت کردند و به بهانه غارت اشیائی مثل انگشتر از قطع کردن انگشت مبارک هم نگذشتند . ان هذا لهو البلاء المبين

11. رسم نبود اسب بر بدن بتازند ولی...

12. رسم نبود مهمان را بکشند ولی...

13. رسم نبود پیمان بشکنند ولی...

و....